

## عناصر چهارگانه و واژه‌های وابسته در فرهنگ مردم دوان

عبدالنبی سلامی «پور دوان» (پژوهشگر ارشد گویش‌شناسی)

### ۱. مقدمه

وابستگی انسان روستایی به طبیعت و برآورد او از بضاعت طبیعی پیرامون خود سبب می‌شود که در زوایای خوب و بدش جایی را برای خود بیابد و با شناخت خود از همه‌ی این امکانات خدادادی، محل استفاده‌ی آن را دریابد. روستای دوان که در دوازده کیلومتری شمال کازرون و در دامنه‌ی کوهی از رشته‌کوه‌های زاگرس، به نام «کوه دوان» واقع است، روستایی است کهن، که با آثار دوهزارساله‌ی باستانی، نظیر تنها چهارطاقی‌آباد منطقه موسوم به شیخ‌عالی و همچنین ته‌ستون‌های دوره‌ی ساسانی و، افزون بر آنها، گورنوشته‌های کوفی مربوط به قرن پنجم هجری قمری، از فرهنگی عمیق و ریشه‌دار برخوردار است. در تمامی زمینه‌های زیستی و زیست‌محیطی این مردم، چون نیک اندیشیده شود، به نکاتی برخوایم خورد که نشان از عمق اندیشه‌های عامیانه دارد که می‌توان پایه و اساس نگاه‌های نو را از آنها دریافت کرد. یکی از این موارد دقت آنها در مواجهه با طبیعت پیرامون است که بنا به شرایط چهار عنصر طبیعت در آن سامان، تمهیدات منطقی را اندیشیده، و براساس واقعیت‌های موجود، زندگی را بر آن موافق گردانیده‌اند.

در نوشته پیش رو، نگارنده امیدوار است که تمامی داده‌های گویشی دوانی، در زمینه موقعیت‌های طبیعت و پدیده‌های طبیعی این منطقه گرم و خشک را در چهار مبحث آب، آتش، باد و خاک مورد دقت و توجه قرار دهد.

## ۲. آب و واژه‌های وابسته

دوان منطقه‌ای کوهستانی، اما کم‌آب است و از این نظر همیشه در مضیقه بوده است. در این منطقه روی هم‌رفته نوزده چشمه وجود دارد که تمامی آنها بر روی هم به اندازه یک جوی معمولی کشاورزی آب ندارند. تعدادی از این‌ها نیز سالیان درازی است که خشک شده‌اند و فقط یازده تای آنها هنوز جاری‌اند. بنابراین از دیرباز، آب در بین مردم آنجا از ارزش فراوانی برخوردار بوده است و تا حد تقدس آن را گرمی می‌داشتند.

کم‌آبی و تأمین دشوار آن پس از ساعت‌ها صبوری و رسیدن نوبت برداشت از چشمه به قدر حداکثر سه مشک، آن هم از فاصله‌ای دور تا روستا، سبب شده است که در مصرف آن اسراف نکنند و کمال صرفه‌جویی را به‌عمل آورند. این خصلت پسندیده، با وجود آب شرب که از دهه شصت خورشیدی از چاهی عمیق و لوله‌کشی از فاصله هشت کیلومتری و همچنین به دلیل شیب بالا از چاه تا روستا، با انرژی هفت پمپ قوی، به خانه‌های مردم می‌رسد، هنوز هم در دل و ذهن مردم نهادینه است.

لازم به گفتن است که به دلیل حضور مداوم دامداران، کشاورزان و باغداران در کوه و دشت و نیاز مبرم به آب، از قدیم، در گستره وسیعی از منطقه، آب‌انبارهای زیادی ساخته شده که تشنگان بسیاری را طی قرون متمادی سیراب کرده است.

با این توضیحات، آب و واژه‌های وابسته بدان را پی می‌گیریم:

آسی‌یو اوی /asiyow ovi/: آسیاب آبی.

آتو او شِدَن /ætʊ ow šɛðæn/: آب‌رفتن پارچه.

آرک /ærek/: دُرد مایعات.

آسِر شِدَن /æsɛr šɛðæn/: سررفتن مایعات در حال جوشیدن.

آن /æn/: سنگ توگود که آب باران در آن جمع شود.

أو /ow/: آب.

أو آسِرْ کُنون /ow æser konun/: حمام کردن زنان، برای پاک شدن از عادت ماهانه.

أو آئِنْدن /ow æneðæn/: انزال، ریختن منی.

أو اوَرُو /ow-urow/: آب و فاضلاب مصرفی خانواده.

أو پَر / او پَر بیدن (واویدن) /ow-pæz/ ow-pæz biðæn (vaviðæn): آب‌پز، آب‌پز شدن.

أو داڈن /ow daðæn/: آبیاری کردن.

أو دار /ow-dar/: آب‌دار، مثل میوه کاملاً رسیده و نرم‌شده.

أو داغِک /ow-dayek/: اشکنه، غذای تهیه‌شده از آب و روغن و سبزی خشک و اسفناج و پیاز.

أو اَر /ævr/: ابر. در صورتی که به سمت شمال حرکت کند، باران‌زا نیست. اما اگر به سمت غرب در حرکت باشد باران‌زاست.

أو رِزِک / او رِسک /ow-resk/ ow-re:zek/: آب چلو صاف‌شده.

أو رُو /ow-row/: راه‌آب، آب‌راهه.

أو زِدِن /ow zeðæn/: پاشیدن قطره‌های آب به نان، به منظور نرم شدن آن.

أو آدِرْ کِـتِن /ow ædær ke: tæ:n/: چلانیدن لباس شسته‌شده، برای خارج شدن آب از آن.

أوشی /owši/: چاهک فاضلاب، آب‌رُو.

أو گِر /ow-gor/: آب‌غوره.

أو لیمور /ow-limur/: آب‌لیمو.

أو مِبَار /ovæmbar/: آب‌انبار.

أو مینجِکو /ow-minjeku/: چشمی که پیوسته از آن آب بریزد.

أونار /ow-nar/: آب‌انار.

أو هَفْت /ow-hæft/: حمام کردن، در روز هفتم فوت عزیز درگذشته.

أوی /ovi/: ۱. آبی (از جنس آب)؛ ۲. نوعی انگور سفید و پوست کلفت.

أویار /owyar/: میراب.

بَرْدینِگ /bærding/: سنگاب، ظرف سنگی مخصوص نگهداری آب باران.

بَرُو /bæru/: باران.

بَرِیک /bærik/: باریکه‌ای از آب جاری.

بَسِن /bæssæn/: یخ بستن آب در سرمای شدید.

بَشْت و بَرُو /bæšt-o bæru/: رگبار، بارش شدید باران توأم با باد.

بُغار /boɣar/: بخار.

بَـل /bæ:l/: برف.

بَـل پیک /bæ:l-pikek/: برف ریز که پیوسته ببارد.

بَـل گیر بیدَن /bæ:l-gir biðæn/: در برف سنگین گیر افتادن و تلف شدن.

بَـل و بَرَو /ba:l-o bæru/: برف و باران.

بُم بُم /bom-bom/: آب از زبان کودکان.

بَنگ /bæng/: آب دهان که بی اختیار بریزد.

پاریو /پاریوک /paryow/ paryovæk/: زمین کشت آبی. در مقابل زمین دیم.

پُجُـسَتِ او /pojo:t-e ow/: مقداری آب به قدر حجم یک دست که بر چیزی بپاشند.

پُراو /por-ow/: آب‌دار، دارای آب زیاد.

پَس او /pæs-ow/: آبی که برای گرفتن مزه یا رنگ چیزی بدان بپزایند.

پیشینگ /پیشینگ /pešingæ/ pišingæ/: ترشح، قطره‌های آب زمین ریخته که به اطراف بپاشد.

تُپ او /top-e ow/: مقداری آب به قدر حجم یک دست.

تَرِـشَا /teræ:ša/: ترشح، قطره‌های آب زمین ریخته که به اطراف بپاشد.

تِغِرگ /teɣerg/: تِغِرگ.

تِلّ (تِلّی او) /tellæ (telle-y ow)/: قطره، قطره آب یا اشک.

تِلّ تِلّ /tellæ-tellæ/: قطره قطره.

تَنگُو /tængow/: مقدار کمی آب. نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

تید--ر /ti:ræ/: رگبار، بارش باران شدید در زمانی بسیار کوتاه.

تید--ر تید--ر /tiræ-tiræ/: رگبار متناوب.

تیشَن /tišnæ/: (۱) فرد تشنه؛ (۲) مقدار آب، به قدر رفع تشنگی.

تیشِنگی /tišnegi/: تشنگی.

تیل تیل /تیل تیلک /til-til/ til-tilek/: باران ریز، باران قلیل.

تیل تیل بَرَو /til-til-e bæru/: نم‌نم باران.

چُـس /tʂæ/: چاه.

چُـپ /çoppæ/: قطره، چکه.

چُرچُر او /tʂor-tʂor-e ow/: ریزش آب اندک از ارتفاع.

چُرک--سَن /tʂor ke:tæn/: ریزش آب اندک از بالا به صورت آبشار.

چُرناَد /tsor-naðæ/: ناودان.

چَرُو /tser-ow/: ریزش آب چشمه از ناودان سنگی.

چَرَنُو /tsern-ow/: ناودان.

چَكَّ /tsekkæ/: قطره.

چَكَّ چَكَّ /tsekkæ-tsekkæ/: قطره قطره.

چَكِسَن /tsekessæn/: چکیدن.

چَكِنِیْدَن /tseknidæn/: چکاندن.

چَـلُو /tsæ:l-ow/: چاله طبیعی آب در کوه و دشت.

چَل پَسِیْنِک /tsej-pæsinæk/: بارش باران در عصر روزهای متوالی بعد از عید نوروز تا اردیبهشت‌ماه.

چِشَم /čišmæ/: (۱) چشمه؛ (۲) مستراح.

دَم کَت /dæm-kæt/: مظهر کاریز (قنات).

دَهَن سِر /dæhæn-šer/: شیر آب.

رَو تَوَوَت /rutuvæt/: رطوبت.

رُوخَوَن /ru:xunæ/: رودخانه.

رُوکَـل /ru:ka:l/: مسیل آب باران، رود خشک.

زِرَنُو /zernow/: گردآب.

سَاف (صَاف) /saf/: آب زلال.

سَنگِ زَرِی /sæng-e zaeri/: رنگین کمان. *پژوهش‌های مردم‌شناسی و مطالعات فرهنگی*

سوم /sum/: سرمای شدید که تأثیر مخرب بر طبیعت می‌گذارد.

سَدُو /šæðow/: آبکی، رقیق، دوغاب.

سُرَّ /šorrae/: ریزش آب از بالا.

سُر سُر کَـسَن /šor-šor ke:tæn/: باران شدید و فشرده که قطره‌ها به هم پیوسته باشد.

سُرِشَت /šorrišt/: یک‌باره ریختن آب از بالا.

شورخوس /šur-xows/: حوضچه‌ای که در مسیر باران احداث کنند تا کود و پهن و خار و خاشاک سر

راه، در آن بریزد و پس از فروکش کردن آب آن، به‌عنوان کود، پای درختان بریزند.

شیشتن /šištaen/: شستن.

شیشت‌وشور /šiš-t-o šur/: شست‌وشوی.

عُرْمَب /γoræmb-æ/ γoræmb-æ-γoræmb: صدای شدید حرکت آب سیل از مسیر

ناهموار (← گُرمب گُرمب).

غُل زَدَن / *γol zedæn*: جوشیدن مایعات.

غَنی وَر / *γæni-vær*: بارانی که هرچند سال یک‌بار در اواخر تابستان می‌بارد.

غُل غُل کِه - تَن / *γol-γol ke:tæn*: جوشیدن مایعات.

فیشک / فیشک دادَن / *fiškæ/ fiškæ daðæn*: فوران آب از روزنه تنگ. فوران کردن آب از روزنه تنگ.

قُلپ او / *qolop-e ow*: جرعه آب.

قُلپ قُلپ کِه - تَن / *qolop-qolop ke:tæn*: جوشش آب از زمین توأم با صدا.

قُلپ قُلپ و اخاتَن / *qolop-qolop vaxatæn*: جرعه جرعه آب نوشیدن.

قُلینگ زَدَن / *qoling zedæn*: نوشیدن آب، بدون این که لب با لبه ظرف تماس داشته باشد.

قنات / *qænat*: قنات.

کُد - شور / *ko:šur*: سیل.

کُد - نی / *ko:ni*: چشمه بهاره.

گُرمب گُرمب / *goræmb-goræmb*: صدای شدید حرکت آب سیل از مسیر ناهموار (←

غُرمب غُرمب).

گُسی / *gosi*: جایگاه مشک (← مَشکُودو).

گُلاو / *golav*: گلاب.

گُورُو / *gur-ow*: برکه، گودال طبیعی که در آن آب باران جمع شود.

لیر / *lir*: لجن، گل ولای کف حوض و آب‌انبار و برکه.

لی - سَس / *li:sæ*: باریکه آب جوی و چشمه.

لی - سَک / *li:kæ*: نشت کردن، تراوش آب از ظرف.

مُز / مُسکُرک / *moz/ moskorek*: مه.

مَشک / *mæšk*: مشک، ظرف پوستی از جنس پوست بُر.

مَشکُودو / *mæšk-ow-ðu*: جایگاه مشک (← گُسی).

مَشکول / *mæškul*: مشک کوچک که طنابی بدان بندند و اغلب، چوپانان به دوش اندازند و به کوه و

صحرا روند.

میتارک / *mitarek*: مشک آب بسیار کوچک.

نَم / *næm*: نم.

نَمور / *næmur*: نم‌دار.

هُوز (حوض) /howz/: حوض.

یَخ /yæx/: یخ.

## ۱.۲ چشمه‌های دوان

أو آروس /ow ærus/: چشمه عروس.

أو بَلِ پَسِس /ow bæ-l-e pæ:se/: چشمه بالای پس‌ده.

أو بَلِ غَنی /ow bæ-l-e γæni/: چشمه بالای غنی.

أو بَلِ مَدِّ خَاج /ow bæ-l-e mæ:ð-e xajæ/: چشمه بالای محمدخواجه.

أو بیدی /ow biði/: چشمه بیدی.

أو خُج رَجوی /ow xojæ-rejævi/: چشمه خواجه‌رجوی.

أو شازد /ow šazdæ/: چشمه شاهزاده (شازده).

أو قَلا /ow qæla/: چشمه کلاغ.

أو کَل شَرِخ مَدِّ /ow-kæl-še:x sæ:ð/: چشمه کربلایی شیخ سعد.

أو لَرِدک /ow lærdek/: چشمه لردک.

أو مَشیری /ow mæširi/: چشمه مشیری.

أو نِیک /ow neyek/: چشمه نیک (نی کوچک).

أو مَنگُو /ow mængu/: چشمه منگو.

أو نَارک /ow narek/: چشمه نازک.

أو نُو /ow now/: چشمه نو.

أو هَارو /ow haru/: چشمه هار.

بَرِیا /بری ی بار /bæryæ/ bæryo-y bar/: چشمه بریا (برای بالا).

بَرِیا (بری دومن) /bæryæ, bæryo-y duman/: چشمه بریا (برای پایین).

چِشِمِی مُوَارکی /čišme-y movaræki/: چشمه مبارکی.

## ۲.۲ آب‌انبارهای دوان

أو مِبَارِ اَشکَدَس /ovæmbar-e eškæsa/: آب‌انبار شکسته.

أو مِبَارِ اَلِیْمَدَس دِیگی /ovæmbar-e ali-mæ:ð beyg-i/: آب‌انبار علی محمدیگی.

- اُومبارِ بَرْدی /ovæmbar-e bærdi/: آب‌انبار سنگی.  
اُومبارِ پُدمو /ovæmbar-e poðomu/: آب‌انبار پونه‌ای.  
اُومبارِ تاوی خو - ن /ovæmbar-e tavey xu:n/: آب‌انبار تابه خون.  
اُومبارِ تِل دراز /ovæmbar-e tel-deraz/: آب‌انبار تپه‌دراز.  
اُومبارِ تَنگ /ovæmbar-e tæng/: آب‌انبار تنگه (تنگه دوان).  
اُومبارِ چَل گزی /ovæmbar-e čel-gæzi/: آب‌انبار چهل‌گزی.  
اُومبارِ خَنِمک /ovæmbar-e xænomek/: آب‌انبار.  
اُومبارِ دُومی /ovæmbar-e dowwomi/: آب‌انبار دومی.  
اُومبارِ سَرْدو /ovæmbar-e særdu/: آب‌انبار سرده.  
اُومبارِ سَنگ و سِیر /ovæmbar-e sæng-o še:r/: آب‌انبار سنگ و شیر.  
اُومبارِ شال /ovæmbar-e šal/: آب‌انبار شال.  
اُومبارِ کِرِنی /ovæmbar-e kerni/: آب‌انبار.  
اُومبارِ کَل شِخ مَـدُ /ovæmbar-e kæl-še:x-mæ:ð/: آب‌انبار کربلایی شیخ محمد.  
اُومبارِ کَل یَـواس /ovæmbar-e kæl-yæ:vas/: آب‌انبار کربلایی عباس.  
اُومبارِ کُی بار /ovæmbar-e koy-bar/: آب‌انبار کوه بالا.  
اُومبارِ گَاهار /ovæmbar-e gahar/: آب‌انبار گاهار (منطقه‌ای کوهستانی که در شمال دوان واقع شده است).  
اُومبارِ گَارک /ovæmbar-e garek/: آب‌انبار گارک (منطقه‌ای کوهستانی که در شمال دوان واقع شده است).  
اُومبارِ گِچنی /ovæmbar-e gætsi/: آب‌انبار گچی.  
اُومبارِ مَل مُسفا /ovæmbar-e mol-mossæfa/: آب‌انبار ملا مصطفی.  
اُومبارِ نَرَمک /ovæmbar-e nærmek/: آب‌انبار نرمک.  
اُومبارِ حُجلی /ovæmbar-e hogæli/: آب‌انبار حاج‌علی.  
اُومبارِ هُنّی دَـلِزو /ovæmbar-e hænoy dæ:lezu/: آب‌انبار حنای دهلیزان (دیواره زردرنگ کوه را به دلیل هم‌رنگی با حنا، حنا گویند و این حنا در کوه دهلیزان واقع است).

### ۳. آتش و واژه‌های وابسته

باتوجه به عمق تاریخ و فرهنگ مردم دوان، هنوز در میان پیران روستا سوگند به آتش و اجاق گرم، مرسوم است. اینان، آتش را پاک‌کننده محیط زندگی و نابودکننده پلیدی‌ها می‌دانند.



از این رو آن را گرامی می‌دارند.

آپلتشی /apoltaəsi/: تاول آبدار، شبیه به تاول ناشی از سوختگی.

أفتو /أفتوزنون /oftow/ oftow-zænun/: آفتاب، طلوع خورشید (← روز زدن).

أفتو سائی کد - ستن /oftow-sayæ ke:tæn/: پوشیدن خوشه‌های انگور با بوته‌های خار و خاشاک، به منظور جلوگیری از تابش آفتاب بر آنها.

بُر /بُر گد - ستن /bor/ bor ge:tæn/: شعله، شعله‌ور شدن (← بُک، بُک گد - ستن).

بَر دیش واکنوک /bærd-e tiš vakonuk/: سنگ آتش‌زنه.

بِر سُدَت /beræ-so:tæ/: هیزم نیم‌سوخته (← چولوس و بُسُدَتیک).

بِر شنگ (بِر شینگ) /beršæng (beršing-e) oftow/ أفتو: تیغه (شعاع) آفتاب که هنگام طلوع از لبه کوه به چشم می‌آید.

بَرَق /bærq/: برق، صاعقه؛ هیزم نیم‌سوخته (← چولوس و بِر سُدَت).

بُسُدَتیک /boso:tek/: شعله، شعله‌ور شدن (← بُر گد - ستن).

بُک /بُک گد - ستن /bok/ bok ge:tæn/: روشن و خاموش شدن فتیله چراغ در اثر کمبود اکسیژن.

بُک بُک کد - ستن /bok-bok ke:tæn/: روشن و خاموش شدن فتیله چراغ در اثر کمبود اکسیژن (← پت پت کد - ستن).

بَلال بیدن /bælal biðæn/: سوختن و جزغاله شدن.

بَمبُل تیسک /bæmbol-tisæk/: سرگین فشرده‌الاغ که در آتش می‌انداختند که در اثر سوختن، سرخ می‌شد. آن را برمی‌داشتند و به زمین می‌زدند. صدای انفجاری که از آن برمی‌خاست، مورد تفریح جوانان می‌شد.

پت پت کد - ستن /pet-pet ke:tæn/: بُک بُک کد - ستن.

پرزینگ /perzingæ/: جرقه آتش (← پلد - چُج / پلد - چُک).

پلد - چُج / پلد - چُک /pele:ts/ pele:tsek/: جرقه آتش (← پرزینگ).

پلشِسَن /pælšessæn/: سوختن شدید پوست (← واپلشِسَن).

پلشِیدَن /pælšeniðæn/: سوزاندن پوست و موی کله‌پاچه (← واپلشِیدَن).

پلشِیدَن /pælšidiðæn/: سوختن شدید پوست و مو (← واپلشِیدَن).

پیلینگ تیش /piling-e tiš/: حبه آتش.

ترزَسَن /terzessæn/: سوختن مو و پشم.

تَنور /tænuræ/: دودکش.

تُو دَاَدَن /tow daðæn/: تفت دادن.

تُویدَن /toviðæn/: تابیدن، درخشیدن.

تیری /tiri/: تور.

تیش /tiš/: آتش.

تیش بازی کـ سَن /tiš-bazi ke:tæn/: آتش بازی کردن.

تیش تیشوک /tiš-tišuk/: کرم شب تاب.

تیش دَسِک /tiš-dæssek/: خار و خاشاک، مخصوص گیراندن آتش.

تیش زَدَن /tiš zeðæn/: آتش زدن، آتش گیراندن.

تیشگ /tiš-gæ/: آتشگاه، آتشکده.

تیش گـ سَن /tiš ge:tæn/: آتش گرفتن.

تیش گُسن /tiš gos-sæn/: آتش زدن (معنی کنایی آتش انداختن به زندگی).

تیش لید-مک /tiš-e li:m-ek/: آتش کم حرارت، آتش ملایم.

تیش واکـ سَن /tiš vake:tæn/: افروختن آتش.

تیش و بَرَق /tiš-o bærq/: برق حاصل از برخورد ابرها.

تین /tin/: آتش خانه حمام، تون حمام.

جَزَسَن /jezessæn/: سوختن پوست.

جَزَنیدَن /jezniðæn/: سوزاندن پوست.

جینگ اَفتو /jing-e oftow/: گرمای هوای داغ، زیر آفتاب ظهر تابستان.

چال /ča:læ/: اجاق.

چولوس /čulus/: هیزم نیم سوخته (← بُسَدُتِک و بَرَسَدُت).

خُرَنگ /xoræng/: اخگر، حبه آتش.

خُل /xol/: خاکستر گرم اجاق.

دَمَن /dæmnæ/: دودکش، دودکش تنور.

دید /dið/: دود.

دیدگَر /dið-kærræ/: دود غلیظ.

روز زَدَن /ruz zeðæn/: طلوع خورشید (← اَفتوَنون).

روشت /rušt/: روشن.

روشت واكـرَـتَن /rušt vake:tæn/: روشن کردن آتش و چراغ.

روشنایی /rušneyi/: روشنایی.

سُـئـت /so:t/: بُن ماضی سوختن.

سُـئـتَ /so:tæ/: سوخته.

سُـئـتَن /so:teðæn/: سوختن.

سوزنیدن /sezniðæn/: سوزاندن.

عَمَز و اویدَن /yæmz vaviðæn/: به‌شدت سوختن. جزغاله شدن.

کَلکی /kelæki/: منقل سفالی (در گذشته که در مدرسه بخاری نبود، دانش‌آموزان چند حبه آتش را در

آن می‌ریختند و در کلاس خود را گرم می‌کردند).

مَـئـقل /mæ:qal/: منقل.

واپلشَسَن /vapælšessæn/: سوختن شدید پوست (← پلشَسَن).

واپلشِنیدن /vapælšeniðæn/: سوزاندن پوست و مو (← پلشِنیدن).

واپلشیدن /vapælšidiðæn/: سوختن شدید پوست (← پلشیدن).

واجِرکَسَن /vajerkessæn/: سوختن شدید پوست.

واكـرَـتَن /vake:tæn/: روشن کردن آتش و چراغ.

هَف دَاَدَن /hæf daðæn/: تفت دادن.

#### ۴. باد و واژه‌های وابسته

طبیعت گرم و خشک دوان می‌طلبد که باران بیارد تا زندگی گیاهان و، به تبع آن، زندگی مردم تداوم داشته باشد. بدین لحاظ برای بارش باران، چشم کشاورزان و دامداران مدام به آسمان است. ابر بی وجود باد، آسمان منطقه را نمی‌پوشاند و بارانی بر زمین تشنه نمی‌بارد. باد نزد مردم دوان عامل بسیار حیاتی برای دوام بقاست. بنابراین نسبت به آن، از شناختی تاریخی بهره‌مندند. نوع باد، سرعت حرکت آن، وزشش در زمان‌های معین و سمت و سوی آن در جهات چهارگانه شمال و جنوب و شرق و غرب بسیار سرنوشت‌ساز است. از این رو، مدام چشم‌به‌راه وزش بادهای موافق‌اند تا نسبت به وجود سالی پر باران امیدوار و خوش بین باشند.

آسُمُو / asomu/ asomu/: آسمان.

اُفتوی /oftovi/: هوای آفتابی.

اُورلئی /ævrelloyi/: هوای ابری.

بادُ /bað/: باد.

بادُ افتاس قلاتو /bað oftasæ qəlatu/: اصطلاحی است در مورد بادهای باران‌زا. اگر این باد به قله‌ای که به «قلاتو» موسوم است بوزد، بارش باران حتمی است.

بادُ افزل /bað-e əfzəl/: باد تند، باد تندی که باران‌زا نیست، مقابل بادُ سَنگی (← بادُ سَنگی).

بادُبادوک /bað-baðuk/: بادکنک.

بادُپِچوک /bað-pe:čuk/: گردباد (← بادگردوک).

بادُ پوک /bað-e puk/: بادی که به اعتقاد مردم دوان، نه از جهات چهارگانه، بلکه در اوایل تابستان از بالا (آسمان) می‌وزد و سبب خشک شدن برگ‌وبار درختان می‌شود.

بادُ پُییز (غَزون) /bað-e poyiz (yazun)/: بادهای فصل پاییز.

بادُ سَنگی /bað-e səngi/: باد سنگین، باد باران‌زایی که خیلی آرام بوزد. مقابل بادُ افزل.

بادُ سَمال /bað-e šəmal/: بادی که از سمت شمال می‌وزد و سبب خنکی هوا می‌شود.

بادُ قَپ /bað-qəp/: دلیجه، پرنده‌ای شکاری که در هوا به‌طور ثابت بال می‌زند و از همان‌جا طعمه‌اش را روی زمین می‌یابد.

بادُ قُوس /bað-e qows/: باد باران‌زا که در پاییز می‌وزد.

بادگردک /bað-gærdek/: گردباد (← بادپِچوک).

بادُ گل‌بُشکُف /bað-e gol-boškof/: بادی که هنگام شکفتن شکوفه‌های بهاری می‌وزد.

بادُگیر /bað-gir/: تاج فلزی سرقلیان برای حفاظت آتش از باد.

بادُ مَلاَیم /bað-e molayom/: نسیم.

بادُوتیفون /bað-o tifun/: باد و طوفان.

بادُ پرو /bað-o bæru/: باد و باران.

بادُ هیرون /bað-e hirun/: بادی که از سمت جنوب می‌وزد و باران‌زاست.

بَدُورد /beðæword/: بوته گیاه دارویی بادآورد.

بَدُوسی کِ-سَن /beðowsi ke:tæn/: عمل باد دادن خرمن، به‌منظور جدا کردن دانه از کاه.

پَرَباهار /beræ bahar/: ایام پیش از بهار که حال و هوای بهار را تداعی کند.

پَرَتُوسو /beræ tovessu/: ایام پیش از تابستان که حال و هوای تابستان را تداعی کند.

بَرَنی /beræ:to-y oftow/ : هوای زمستان در گرمای مطبوع آفتاب به هنگام صبح.  
بَرَنی /bareni/ : هوای بارانی.

تِه باد /te:- baδ/ : عمل باد دادن خرمن به منظور جدا کردن دانه از کاه.

تِیفون /tifun/ : توفان.

چَارچار /čarəčar/ : سردترین روزهای زمستان، حدفاصل ۱۰ تا ۱۸ بهمن‌ماه (چهار روز از آخر چله بزرگ و چهار روز از ابتدای چله کوچک).

چولوس دید /čulus-di:δ/ : چهل و چهارم زمستان یا تابستان، که در زمستان هوا رو به گرمی می‌رود و در تابستان، هوا رو به خنکی می‌نهد.

چَلی تُوَسو /tselle-y tovessu/ : روزهای داغ میانی تابستان.

چَلی خُرَدکو /tselle-y xordeku/ : ایام زمستان، از ۱۴ بهمن تا آخر اسفند.

چَلی زِمَسو /tselle-y zemessu/ : کنایه از سردترین روزهای میانی زمستان.

چَلی سَرما /tselle-y sərma/ : کنایه از سردترین روزهای میانی زمستان.

چَلی گو تو /tselle-y gutu/ : چهل روزه ابتدایی زمستان.

رَشَنی باد /rəšney baδ/ : علایمی که نشانه وزش باد است.

رَشَنی برو /rəšney bæru/ : علایمی که نشانه بارش باران است.

سَالِ قَدَسَی /sal-e qæ:t-i/ : کنایه از خشک‌سالی سال‌های کم‌بارانی.

سَرْمی /sərmoyi/ : سرمازدگی (مقابل گرمی).

سوم گُلک /sum-golæk/ : باد بسیار سرد که سبب سرمازدگی و به اصطلاح، سوختن درختان می‌شود.

قَرَّ آسومو (هوا) /qærr-e asumu (hæva)/ : اوج آسمان.

کاک /kak/ : سرمای کشنده.

کُد باد /ko:-baδ/ : بادی که از سمت کوه بالای دوان بوزد.

کُوَار /kovar/ : هوای شرجی (هوای دارای رطوبت بسیار بالا).

گَرَّ /gorræ/ gorræteraq/ : رعد، صدای برخورد ابرها با بار الکتریکی مخالف.

گَرْمی /garmo-yi/ : گرم‌زدگی (مقابل سرمی).

لَک /la:ka/ : له‌له‌زدن، در اثر گرمای شدید.

لِی-لِ /li:la/ : گردباد.

لینگ زُر /ling-e zo:r/ : ساعاتی از روز گذشته.

مَدَسُو /mæ:tow/ : مهتاب، نور شبانه‌ماه.

مُسکُورِک /moskorek/: مه.

هَوا /hæva/: آسمان، هوا.

#### ۱.۴. زمان

اَس / ایساتی /æso/ isati/: حالا.

اُمرو /omru/: امروز.

اُمسال /omsal/: امسال.

اُمشَو /omšow/: امشب.

اُس / اوُس / اوساتی /oso/ uso/ usat-i/: آن وقت، آن گاه.

بَاهار /bahar/: بهار.

بُنْگابُنْگِ غُروو (شوم) /bonga-bong-e yoruv (šum): وقت غروب یا سرشب. دعایی است در حق

کسان یا نفرینی در حق ناکسان.

بُنْگِ سُو /bong-e sov/: سحر، سپیده صبح.

بُنْگِ شوم /bong-e šum/: وقت اذان مغرب.

بُنْگِ زُر /bong-e zo:r/: وقت اذان ظهر.

پار /par/: سال گذشته، پارسال.

پِر /pere/: پریروز.

پِرار /پَرار /perar/ porar/: دو سال گذشته (پیش).

پِرَوَندوش /pærvæn-duš/: پریشب.

پَسِ پَسِ سَری /pæs-pæs-særi/: چهار روز آینده.

پَسِ سَری /pæs-særi/: سه روز آینده.

پَسِ سَوا /pæs-sæva/: پس فردا.

پَسین /pæsin/: عصر.

پِشْتِ پِر /pišt-o pere/: پس پریروز.

پِشْتِ پَرار /pišt-o porar/: سه سال گذشته.

پِی شَمِید /pey-šæmbeð/: پنج‌شنبه.

پُییز /poyiz/: پاییز.

تَرِیک و رُوسَن /tærik-o rušæn/: گرگ و میش صبح.

تُوَسُو /tovessu/: تابستان.

جَمَ /jemæ/: آدینه، جمعه.

چارشَمبِد /čar-šæmbeð/: چهارشنبه.

دُشَمبِد /do-šæmbeð/: دوشنبه.

دَقَّ /dæqqæ/: دقیقه.

دَم سُو /dæmæ sov/: سپیده صبح.

دوش /du:š/: دیشب.

دیگ /di:g/: دیروز.

رِز /ru/ rez/: روز.

زُزَر /zo:r/: ظهر.

زَمَسُو /zemessu/: زمستان.

سات /sat/: ساعت.

سال /sal/: سال.

سالِ دِ /sal-e de/: سال آینده.

سِرِ شُو /ser-e šow/ ser-e šum/ سِرِ شوم، اول شب.

سُو /sov/: صبح.

سِسَمبِد /se-šæmbeð/: سه‌شنبه.

سَوَا /sæva/: فردا.

سَهَر /sæhær/: سحر.

شَمبِد /šæmbeð/: شنبه.

فَرِدَشُو /færed-šow/: فرداشب.

پَس فَرِدَشُو /pæs-færed-šow/: پس فرداشب.

گُزَر /go:r/: نیم‌روز، نیمی از روز.

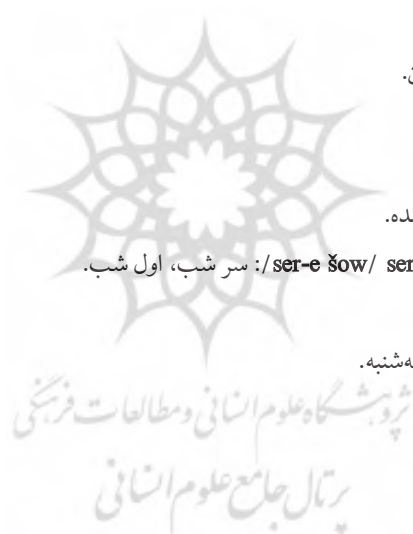
گُزَرِ پَسین /go:r-e pæsin/: نیم‌روز عصر.

گُزَر سُو /go:r-e sov/: نیم‌روز صبح.

مَدَّ /mæ:/: ماه.

مَغْرُو /mæyrov/: غروب.

نِسبِ شُو /nesp-e šow/: نصف شب.



وخت /væxt/: وقت.

هفت /hæftæ/: هفته.

یک شَمبِد /yæk-šæmbeð/: یک‌شنبه.

#### ۲.۴. بیماری‌های موسوم به باد

باد بلند و اویدَن /bað bolænd vaviðæn/: ناگهان در نقطه‌ای از بدن احساس درد کردن.

باددار /bað-dar/: باد دار، درد مفاصل.

باد سُرخ /bað-e sorx/: بیماری پوستی با آثاری از تورم و قرمزی. در گویش دوانی به آن اَشْمِک

/æssomek/ هم می‌گویند و معتقدند که بر اثر غلبه سودا عارض می‌شود.

بادِ سرد /bað-e særd/: درد مفاصل، توأم با تیرکشیدن.

بادلُو /baðælu/: (۱) بادآور، نفاخ؛ (۲) به آدم خودخواه و پُرافاده هم می‌گویند.

بادِ ماش /bað-e maš/: دردی که در گلو افتد و ایجاد خفگی کند.

بادِ نِزَل /bað-e næzlä/: سردرد در اثر خوردن خوراکی‌های با مزاج سرد.

بادِ نَفَق /bað-e næfq/: نفخ کردن معده در اثر خوردن خوراکی‌های با مزاج سرد.

بادو بر /bað-o ber/: گازهای گوارشی.

بادِ هَفُو /bað-e hæfu/: بیماری مفصلی.

بادِ هُول /bað-e howl/: تشنج ناشی از شک عصبی.

#### ۵. خاک و واژه‌های وابسته

طبیعت دوان در سه منطقه دشت، کوهپایه و کوهستان قرار دارد. این سه منطقه با آب و هوای مختلف، دارای شرایط متفاوت‌اند. اما آنچه که در این طبیعت مختلف بیش از همه توجه بیننده را به خود جلب می‌کند، سنگ است که در آن بیش از خاک جلوه می‌کند. شاید وجود سنگ‌های ریز و درشت تا حجم چند تن، حتی در دشت، سبب احداث این‌همه دیوارهای کوتاه و بلند بدون ملات در زمین‌های کشاورزی و تاکستان‌های پلکانی شده باشد. مردم سخت‌کوش دوان، در سده‌های متوالی، با این عمل زمان‌بر و طاقت‌فرسا، توانسته‌اند ضمن گردآوری سنگ‌های مزاحم از سطح زمین و آماده‌سازی آن برای کشت، از



سنگ‌ها عامل مهمی بسازند تا هم شیب زمین گرفته شود، هم با پلکانی کردن زمین، کهن‌ترین سازهٔ آب‌خیزداری را ایجاد کند.

در داده‌های زیر، با توجه به نام‌های مختلف سنگ‌ها، به تنوع شکلی آنها پی خواهیم برد. در مورد خاک هم این تفاوت و تنوع را خواهیم دید و به ویژگی‌های هر یک پی خواهیم برد و خواهیم دید که هر یک از آنها مستعد پرورش چه نوع گیاهی است.

اشکت /eškæt/: غار.

بال /bal/: قسمتی از کوه که دارای سطحی صاف و وسیع باشد (← تاو).  
برَ تا /beræ:ta/: زمینی که شیب رو به شرق داشته باشد و آفتاب‌گیر باشد مقابل نس.  
بَر د /bærd/: سنگ.

بَر د باشُمک /bærd-e bašomek/: سنگ‌های ردیف‌شدهٔ بین دانه و کاه در خرمن.  
بَر د تیش واکنوک /bærd-e tiš-vakonuk/: سنگ آتش‌زنه، سنگ چخماق.  
بُرگی /borgi/: تخته‌سنگ‌های لبهٔ بام، برای جلوگیری از ریزش باران بر روی دیوار.  
بَسَس /bæ:s/: ۱) سطح شیب‌دار زمینی که با دیوارچینی شیب آن گرفته و برای کاشت درخت آماده شده باشد؛ ۲) قطعه زمین بایر که در بین دو قطعه زمین کشت واقع شده باشد.  
بَنگِ بی‌یابون /bang-e biyabun/: بیابان بی آب و علف.

پال /pal/: هریک از تراس‌های باغ که دارای سطحی افقی است و زمینه‌ساز کاشت درختان انگور، انار یا انجیر شود.

پامال /pa-mal/: سنگ پا.  
پُـلـ /po:læ/: تخته‌سنگ.  
پُـلـک /po:lek/: تخته‌سنگ کوچک.  
پوزَ /pu:zæ/: پوزهٔ کوه.

پیلش /piliš/: تراشهٔ سنگ.  
تاو /tavæ/: قسمت پهن و صاف کوه (← بال).  
تل /tel/: تپه، تل.

تل و تپار /tel-o tæpar/: تپه‌ماهور.  
تنگ /tæng/: تنگه، ورودی دره.  
تَنگَر /tongor/: سنگ‌ریزه، قلوه‌سنگ.

- تین /tin/: گُلخَن حمام، خاکستر آتش‌خانه حمام.  
چات /čat/: منطقه شنی، شن‌زار.  
چَار /tsar/: (۱) غار؛ (۲) خزانه زغال، گودال ساخت زغال.  
چَت /tset/ čet/: شن.  
چَتیک /tsetek/ četek/: شن‌ریزه.  
چَتیکی /tseteki/ četeki/: زمین شنی.  
چَک /čak/: راه ناهموار و پلکانی کوه.  
چَکِ کُء /ček-e ko/: قلّه کوه، خط‌الرأس کوه.  
چُء سل /čo:l/: قسمتی از شیب کوه که دارای سنگ‌های ریز و درشت باشد که از بالا ریزش کرده باشد.
- چَم /čæm/: شکاف کوه.  
چینگ /čing/: قلّه کوه.  
خاک /xakæ/: گرد هر چیز. مثل خاکه قند و...  
خاکِ چال /xak-e čalæ/: خاکستر اجاق.  
خاکلو کـَسَن /xakælu ke:tæn/: عمل مرغی که خود را در خاک می‌غلطاند.  
خاک و خُل /xak-o xol/: گرد و غبار.  
خاکی /xaki/: خاک‌آلود.  
خو-دُ /xu:δ / xowδ/: زمین بکر. زمینی که چند سال در آن کشت نشده باشد.  
خو-دُ نَشکـَسَس /xowδ-e næškæ:sæ/: زمین بکر که در آن سابقه کشت نباشد.  
دِر /deræ/: درّه.  
دِرک /derk/: زمین بی‌آب و بیابانی.  
دینگ /ding/: برجسته، زمینی که نسبت به پیرامون خود برجسته باشد.  
دینگک /dingek/: برجستگی کوچک.  
رِز /re:z/: قسمتی از شیب کوه که دارای سنگ‌های ریز و درشت باشد که از بالا ریزش کرده باشد.  
رِغ /re:γ / re:g/: ریگ.  
رَمَل /ræml/: ماسه.  
رِز /ze:/: لایه سخت زمین که شالوده ساختمان را بر آنها بنا کنند.  
رُرد /zærd/: دیواره عمودی کوه.

زیمی /zimi/: زمین.

سِتاری دیز /setare-y diz/: شهاب‌سنگ که در جو می‌سوزد.

سُدُل /so:l/: تخته‌سنگ.

سُدِلِک /so:lek/: تخته‌سنگ کوچک.

سنگ آسِیو /sæng-asiyow/: سنگ آسیاب.

سَنگ وِزَه /sæng-e vezæ/: سنگی که گرد آن را برای از بین بردن دانه‌های قرمز روی زبان نوزاد که از گرمی عارض می‌شود، به کار می‌برند.

سِدِک دو /šedek-du/: زمینی که در آن گیاه سِدِک (گون / کتیرا) سبز شده باشد.

سُل /šol/: گِل، خاک توأم با آب.

سُلُو /šolu/: گِل آلود.

شوار /šuar/: زمین پست و آب‌گیر.

عَر /væ#r/: غبار، مه.

قاش /qaš/: شکاف کوه.

قُتل /qotol/: ریگ مخصوص بازی قُتل‌بازی (ریگ‌بازی).

کُده /ko:/: (۱) کوه؛ (۲) سنگ؛ (۳) کنایه از استقامت و استحکام.

کُخِک /koxek/: تپه خاکی با فراز سنگی.

کَر /kæ#r/: قلوه‌سنگ.

کِر /ker/: شکاف کوه.

کِرَشک /keræšk/: زمین رُسی توأم با سنگ‌ریزه که بسیار سخت است و کندنش دشوار.

کِرُو /kærv/: زمین دارای سنگ‌های رسوبی لایه‌لایه (مطبق).

کُدَسار /ko:sar/: منطقه کوهستانی.

کَف /kæf/: سنگ گچ.

کَفَسُو /kæf-essu/: معدن سنگ گچ.

کُدُفرونی کَدَسَن /ko:-forun-i ke:tæn/: سنگ‌پرانی کردن.

کُدُگَمبال /ko:-kæmbal/: منطقه کوهستانی، کوهساران.

کُدُگَن کَدَسَن /ko:-kæn ke:tæn/: آماده‌سازی زمین بکر برای احداث باغ انگور و انجیر.

کِل /kel/: سنگ تخت مخصوص بازی کِل‌بازی.

کُدُل /ko:l/: دره شیب‌دار کوهستان با توده‌های سنگی.

کُـلَ /ko:læ/: سنگ بزرگ، قلوه‌سنگ بزرگ.

کِلَ بَرْد /kelæ-bærd/: سنگ‌های چیده‌شده برهم که در نشانه‌گذاری به‌منظور تعیین سامان زمین کشاورزی به‌کار می‌رود. کاربرد دیگر آن، جنبهٔ اعتقادی دارد. معمولاً در هرجا چیده شود، از جمله کنار خرمن، به‌اعتبار نام حضرت عباس، از دستبرد اغیار در امان می‌ماند. در کازرون آن را کَرّه حضرت عباس می‌گویند.

کَلِگَـ /kælgæ/: خرابه، خانه‌خرابه.

کُـلُم /kolo:m/: کلوخ، تودهٔ خاک به‌هم چسبیده.

کَلو /kælu/: زمین کشت درون یا پیرامون روستا که محل کشت علوفهٔ دام یا صیفی‌جات است.  
کُمبَر /kombor/: برجستگی‌های کوهستان.

کَم /kæm/: پرتگاه.

کَمبال /kæmbal/: منطقهٔ کوهستانی، با خط‌الرأس خمیدگی و شیب‌دار.

کَمِک /kæmek/: پرتگاه کوتاه.

کُوار /kovar/: غبار، مه.

کُـو بال /ko: vo bal/: کوهستان.

کُوک /kovek/: سنگ کوچکی که به‌منظور استقرار سنگ‌های بزرگ در دیوارهای بدون ملات باغ و خانه، زیر آن قرار می‌دهند.

کون /ku:n/: دیوارهٔ طبیعی کنار رودخانه یا مسیل که از شدت امواج یا حرکت آب ایجاد شده است.  
گا کال /ga-kal/: زمین کشاورزی.

گهار /gahar/: منطقهٔ وسیعی از کوهستان که دارای تپه‌های خاکی باشد.

گُذار /goðar/: راه بسیار دشوار که از دیواره‌های کوه می‌گذرد.

گَر /gær/: فراز سنگی تپه‌های خاکی.

گَر بَرْد /geræ-bærd/: گُل سنگ.

گَر ت /gært/: گرد.

گَر دَن /gærdan/: گردنه.

گَس /gos/: زمین گود و پست که نمایی از درهٔ کم‌عمق داشته باشد.

گِشَر /gešr/: خاک رُس توأم با قلوه‌سنگ. این نوع زمین بسیار سخت است.

گُفت /gæft/: زمین گود و پست.

- گِل /gel/: خاک، به معنی زمین هم هست.
- گِلِ سِرشور /gel-e ser-šur/: نوعی خاک یا گل صابونی که با آن سر و موی را می‌شویند.
- گِل و شُل /gel-o šol/: خاک و گِل توأمان. گِل و لای.
- گِلی /geli/: از جنس خاک یا سفال.
- گِمل /gemæl/: زمین پستی که اطرافش بلند باشد.
- گُود /gowð/: گودال.
- گور /gur/: زمین آب‌گیر.
- لِنار /letar/: دشت و بیابان.
- لَرْد /lærd/: صحرا و بیابان.
- ماز /mazæ/: برجستگی زمین که از دو سمت مقابل شیب‌دار باشد.
- مُر /mo#r#ræ/: سنگ گرد و گُروی که معمولاً در یک دست جا می‌گیرد.
- مَکِنْد /mækend/: زمین از جنس رُس که آب در آن نفوذ نکند.
- مَل /mæl/: زمین صاف و مسطح.
- مُل /mol/: گردنه کوچک.
- نات /nat/: راه صعب‌العبور کوهستان.
- نِس /nesæ/: زمین رو به غرب که صبح‌ها در سایه قرار داشته باشد. مقابل پَر تا.
- نِکِ کُنه /nek-e ko/: قلّه کوه.
- واکِرِیدَن /vakeridæn/: حفر کردن زمین.
- واکِنْدَن /vakaendæn/: حفر کردن زمین.
- واکِنِیدَن /vakæniðæn/: حفر کردن زمین.
- وَرِسِرِیَنگِسن /værsringessæn/: کمانه کردن سنگ پرتاب‌شده.
- هَرا /hæra/: هوا، آسمان.
- هَنا /hæna/: دیواره‌های حنایی کوهستان.

#### ۱.۵. ابزارهای گِلی و سنگی و سازه‌های بدوی

- آسِک /asek/: دست‌آس. آسیاب دستی.
- اِسپِن /espen/: دیواره سنگی بدون ملات تراس‌های زمین کشاورزی و باغ.

بَرْدَر /bærdær/: وسیله سنگی مخصوص خرد کردن دانه‌های حبیب.  
بَرْد قور /bærd-e qævr/: گورنوشته، سنگ قبر.  
بَر دینگ /bærding/: سنگاب.  
بوگردن /bu-gærdenæ/: غلتک سنگی پشت بام، برای فشردن کاه گل روی بام بعد از بارش باران.  
بوگولک /bugulek/: ظرف سفالی، مخصوص ترشی.  
بینیک /beynik/: کوزه دهان گشاد متوسط لعاب‌دار، مخصوص ترشی و سرکه.  
تاپو /tapu/: ظرف گلی بزرگ استوانه‌ای به قطر و ارتفاع حدود یک متر، مخصوص نگهداری خرما و...  
جور /jowr/: هاون سنگی.  
چرناڈ /čornaðæ/: ناودان سنگی.  
دِگِک /de:gek/: دیزی، دیگ گلی.  
دَنیک /dænek/: سیلوی گلی خانگی به قطر حدود یک متر و ارتفاع حدود دو متر.  
کَرْدو /kærdu/: محل انباشت سنگ و قلوه‌سنگ در زمین کشاورزی یا باغ.  
کِرَوْش /kerowš/: سنگاب مخصوص کارگاه‌های شیره‌پزی باغ‌های کوهستان.  
کَدَگِل /kæ:gel/: کاه گل مخصوص اندودکاری.  
کِلِک /kelek/: آتشدان کوچکی که دانش‌آموزان در گذشته، آتش در آن می‌ریختند و برای گرم کردن خود به مدرسه می‌بردند.  
کُلِیک /kolik/: کوزه سفالی لعاب‌دار، مخصوص شیره و روغن و...  
کُور /kowræ/: ظرف آب ماکیان خانگی از جنس سنگ یا سفال.  
کوز /ku:za/: کوزه آب.  
کوم /ku:mæ/: کُلبه ساخته شده از سنگ، با پوشش شاخ و برگ درختان.  
کَلَبو کَدَتن /gelæbu ke:tæn/: اندود کردن بام.

## ۲.۵. خاک‌های گوناگون دوان

گِلِ آوی /gel-e avi/: خاک آبی؛ در بعضی از نقاط کوهستان یافت می‌شود.  
گِلِ اِسپ /gel-e espe/: خاک سفید؛ در نقاطی از کوهستان یافت می‌شود. از آن در شیره‌پزی برای زلال شدن شیره انگور استفاده می‌شود.

گیلِ آنگیر /gel-e ængir/: نوعی خاک سفید؛ از آن به‌منظور گرفتن درد آب انگور در شیرپزی، در دیگ می‌ریزند تا دُردش ته‌نشین شود و شیرهای شفاف به‌دست آید.

گیلِ تیری /gel-e tiri/: خاک رُس خالص

گیلِ زرد /gel-e zærd/: خاکِ زرد؛ این نوع خاک نیز به‌صورت رگه‌هایی در نقاطی از طبیعت روستا وجود دارد و برای کشت و زرع مناسب است.

گیلِ چتکی /gel-e četeki/: خاکِ شنی؛ مناسب کشت سه نوع درخت میوهٔ عمدهٔ روستا (انگور، انجیر و انار) است.

گیلِ سُرخ /gel-e sorx/: خاکِ قرمز (سرخ)؛ این خاک در نقاط مختلفی از دشت یا کوهستان وجود دارد و ضمن اینکه مناسب کشت درخت است، از نوع رُسی آن، برای ساخت ظروف گلی استفاده می‌شود.

گیلِ سوز /gel-e sowz/: خاکِ سبز؛ عمدتاً در تپهٔ بَلِ غَنی، در شرق روستا وجود دارد و مناسب کشت و زرع نیست.

گیلِ سی‌یَء /gel-e siyæ/: خاکِ سیاه؛ بیشتر در محدودهٔ زمین‌های زیر روستا وجود دارد و مناسب کشت غله است.

## ۶. نمونه‌هایی از ضرب‌المثل‌ها و کنایات وابسته به عناصر چهارگانه

### ۱.۶. ضرب‌المثل‌های وابسته به آب

پا اُ و ورمیا، او شلو مکو /pa æ ow værmaya, ow šolu mæku/: پا را در آب نگردان، آب را گل‌آلود نکن (دوبه‌هم‌زن نباش. شر به پا نکن).

تَءَ نَ زَن اَءَ روخونَ رَدَ وایمَ پوت /tæ:næ-zen æ: ruxunæ ræð vaneme:wut/: طعنه‌زن از رودخانه رد نمی‌شود (عبور نمی‌کند) (کسی که به دیگران کنایه بزند، در زندگی توفیق نمی‌یابد).

اُ و کِ اَن یَءَ جُ وِیست، گند مِءَ کُو /ow ke æn ya:jo veys-et, gænd me:ku/: آب که در یک‌جا بماند، می‌گندد (سفارش به حرکت و پویایی در زندگی است).

اَیرِ بوشوت آری دریا، دریا خشک وایمَ ووو /æyær bušut æ-ri dærya, dærya xošk vame:wu/: اگر برود لب دریا، دریا خشک می‌شود (به دنبال هر کاری می‌رود، دست خالی بازمی‌گردد).

### ۲.۶. کنایات وابسته به آب

اُنْگَرِی اَشْکِ چیَش /ongori æšk-e čiš/: انگار اشک چشم (کنایه از زلالی و شفافیت آب).

اُنْگَرِی اُوی کِت رُئِ سِی بوت اُ تو کُر /ongori ov-i ke-t ro:tese butæ-tu kær/ :انگار آبی که ریخته باشی درون توده‌ای از قله‌سنگ (کنایه از انجام کاری بیهوده است).

اُنْگَرِی اُوی کِت رُئِ سِی بوت اُری تیش /ongori ov-i ke-t ro:tese butæ-ri tiš/ :انگار آبی که ریخته باشی روی آتش (کنایه از فروکش کردن عصبانیت است).

اُنْگَرِی رو - خونی نَکِ خُءِ مَفَدَم /ongori ru:xune-ye tæk-e xo:-mæfæ:m/ :انگار رودخانه‌ای که صدای خروش خود را متوجه نیست (کنایه از کسی است که از عیب و ایراد کردار خود غافل است).

### ۳.۶. ضرب‌المثل‌های وابسته به آتش

جَمُی ای کِ اُتُ او بُو اُتُ تیش، هر دیکُیشو تیشین /jæmoy i-ke æto ow bu æto tiš, hæz-dikoyi-šu tiš-en/ :به جای اینکه یکی آب باشد و یکی آتش، هر دو آتش اند (هرگاه طرفین دعوا کوتاه نیایند و بر شدت مشاجره بیفزایند).

اُفُتُو اُز رُگِ - رُک اُکِر نِم - هوت /oftow æ-zer-e ge:rek æ-ker neme:wut/ :آفتاب زیر سبد پنهان نمی‌ماند. معادل آفتاب همیشه زیر ابر نمی‌ماند (حقیقت برای همیشه پنهان نمی‌ماند).

هر تیشی کِ گَر مِترَا پَدَش دَس وَاگی /hær tiš-i ke gærm-ter-a beðæ-š dæs va-vagi/ :هر آتشی که گرم‌تر است، برو و دست را بگیر رویش (هرکدام سودمندتر است، آن را برگزین).

اُنْگَرِیو میش اُ تیش کِ /ongori-šu mi-š æ-tiš ke/ :انگار مویش را آتش زدند (چنانچه از کسی سخنی به میان آید و او سرزده وارد شود، بیان می‌شود).

### ۴.۶. کنایات وابسته به آتش

اُنْگَرِی چولوسِک /ongori čulusek/ :انگار هیزم نیم‌سوز شده (کنایه از لاغری و سیاه‌چردگی کودکان است).

اُنْگَرِی پِلِی - چِک هِ - مِی بِنِکی /ongori pele:tsek-e he:me-y bænek-i/ :انگار جرقه‌هیزم بنه‌ای (درخت بنه یا پسته کوهی) (کنایه از کسی است که پس از عصبانیت، سریع خشمش فروکش می‌کند).

### ۵.۶. ضرب‌المثل‌های وابسته به باد

هرکیش باد گُش، بادُ با /harki-š bað go-š, bað ba/ :هرکس از باد گفت، باد بُردش (هرکس از چیزی



ترسید، گرفتارش می‌شود).

کِی کُدُنْ اَبَاذْ مَدْ /ke-ye ko:næ æ-bað mæðe/: کاه کهنه را باد نده (وقتی می‌گویند که کسی مورد اختلاف برانگیز گذشته را به میان بکشد).  
چِکِ کُلِی خُتْ بِیگی کِشْ باذْ نَوِ /ček-e kole-y xo-t bigi ke-š bað næve/: گوشه کلاه خود را بگیر که باد آن را نبرد (به فکر زندگی خود باش که نابود نشود).

#### ۶.۶. کنایه وابسته به باد

اُنْگَرِی گُجِشْکِ تَوِ باذْ /ongori gojišk-e tu bað/: انگار گنجشکی که در معرض باد قرار دارد (کنایه از کسی است که در زندگی انسجام فکری ندارد).

#### ۷.۶. ضرب‌المثل‌های وابسته به خاک

کُمِ پُرِ بو، کَ تَنگَرِ بو /kom por bu, kæ tongor bu/: شکم پُر (سیر) باشد، بگذار در آن سنگ‌ریزه باشد (امورات بگذرد، چگونگی اش مهم نیست).  
گَرْدِ اءْ شُلِشْ اَبَا نِمُووتْ /gard æ: šol-eš æpa nemewut/: گرد از گِلش برنمی‌خیزد (خیرش به کسی نمی‌رسد).

#### ۸.۶. کنایات وابسته به خاک

اُنْگَرِی مِـ خَشْ اَکِلا /ongori me:x-eš æ-gel-a/: انگار میخس را در زمین فرو کرده‌اند. کنایه از کسی است که جایی را تصرف عدوانی کرده است و جُم نمی‌خورد.  
اُنْگَرِی گُجْ /ongori gæts/: انگار گج (کنایه از سفیدی است).  
اُنْگَرِی زِمِینِ اءْ ر /ongori zemen-e æ:r/: انگار زمین نرم و بدون سنگلاخ (کنایه از خلوص نیت افراد است).

در پایان لازم می‌دانم که از گویشوران ارجمند دوانی که در گردآوری مواد این داده‌ها صمیمانه همکاری داشته‌اند سپاسگزاری کنم.

### گویشوران:

کشاورز و باغدار	بی‌سواد	۹۵ ساله	محمدتقی زارع
تکنسین برق فشارقوی	سیکل	۸۶ ساله	محمد ولی‌زاده
مهندس پتروشیمی	لیسانس	۷۵ ساله	شکرالله حاجی‌زاده
جوش‌کار و برق‌کار	شش کلاس	۷۶ ساله	کریم خواجه
مدیرکل بازنشسته دارایی	لیسانس	۷۵ ساله	مُندعلی غلامی
جوش‌کار خط لوله	شش کلاس	۷۴ ساله	محمدرضا خرمایی
جوش‌کار خط لوله	شش کلاس	۷۴ ساله	الله‌کرم بهروزیان
آزاد	هفت کلاس	۷۹ ساله	عبدالرسول سلامی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی